

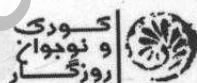
۲۰۷۳۲۶۵

به نام خدای مهربون

نوربرت نه چندان معمولی



پاترسون، جیمز، ۱۹۳۷ م. - Patterson, James	سرشناسه
نوربرت نه چندان معمولی/	عنوان و نام پدیدآور
نویسنده جیمز پترسون، جویی گرین؛ مترجم میلاد یساول.	مشخصات نشر
تهران: انتشارات روزگار، ۱۳۹۸.	مشخصات ظاهری
۳۴۰ ص.	شابک
۹۷۸-۶۲۲-۲۳۳-۰۰۵۶-۹	وضعیت فهرست نویسی
فیبا	ادداشت
عنوان اصلی: Not so normal norbert.	موضوع
داستان‌های نوجوانان آمریکایی - قرن ۲۰ م.	موضوع
th century ۲۰ Young adult fiction, American--	سناسه افزوده
گرین، جوی	سناسه افزوده
Green, Joey	سناسه افزوده
یساول، میلاد، ۱۳۶۵ - مترجم	سناسه ۹۰ وده
Yassavo, Milad	ده بند کنگه
۲۵۵۴PS	ده بند کنگه
ج[۵۴/۸۱۳]	ده بند کنگه
۵۹۶۱۹۷۱	ده بند کنگه



نشر روزگار

نوربرت نه چندان معمولی

نویسنده: جیمز پترسون - جویی گرین

مترجم: میلاد یساول

ویراستار: مهدی احشمة

صفحه آرایی: نیلوفر یوسفیان

طراح جلد نسخه فارسی: پریسا عزیزی

چاپ اول: بهار ۱۳۹۹

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۴۰۰۰۰ تومان

چاپ و صحافی: صدف

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۳۳-۰۰۵۶-۹

نشانی دفتر و فروشگاه: خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، جنب شهدای ژاندارمری، مرکز خرید دانشگاه، طبقه زیر همکف، پلاک ۴ تلفن: ۶۶۹۵۸۱۴۰ تلگرام: ۹۹۰۰۳۷۳۸۵۶

www.nashreroozegar.com

rozegar.no@gmail.com



پیش گفتار

«به خاطر رهبر دوست داشتنی ایالات متحده‌ی زمین، و زمینی که روی آن ایستاده، سیارگی ما تحت مراقبت او، برای همه شکست‌ناپذیر و امن شد، است.»

همه‌ی ما با توجه کامل ایستاد بودیم، دو انگشتمان را به شکل حرف "V" بالا گرفته بودیم و اس پرت و پرت‌های بی‌معنی را جلوی کلاسمان می‌گفتم.

ما این کار را هر روز صبح انجام می‌دادیم. اگر از من بپرسید می‌گم خیلی مسخره‌اس، اما دهانم را بسته نگه می‌دارم. خوب البته نه وقتی که این‌ها رو می‌گم.

شما نمی‌توانید به این قضیه اعتراض بکنید. اگر اعتراض کنید، پلیس حقیقت وارد می‌شود و شما را دستگیر می‌کند، و این دقیقاً آن چیزی نیست که شما می‌خواهید، مگر اینکه

دیوانه باشید. من که قطعاً نیستم.

من در پایه‌ی هفتم مدرسه‌ی راهنمایی شماره ۱۰۲۲ در منطقه‌ی ۱۵۴ هستم.

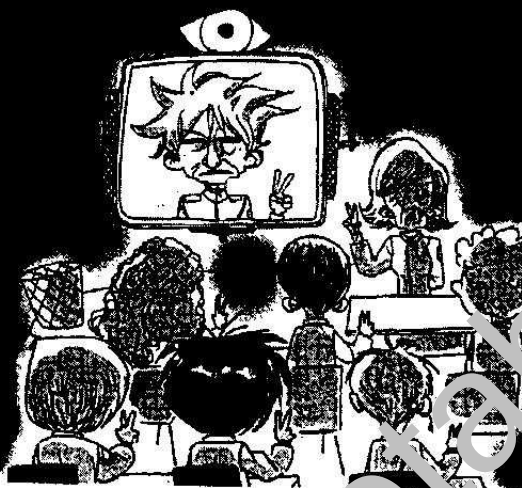
مدرسه‌ی ما خاکستری رنگ‌آمیزی شده. آسمان، خاکستری است. ابرها خاکستری هستند. من و هم‌کلاسی‌هایم، روپوش‌های خاکستری دقیقاً شکل هم می‌پوشیم و قیافه‌های خاکستری‌شکل هم داریم. فکر کنم بتوانید بگویید که ما با همدیگر از نظر رنگ هماهنگ شده‌ایم.

روپوش‌های خاکستری ما، یونیفرم مدرسه یا هرچیز دیگری نیستند. همه روی کمره‌ی زمین آنها را می‌پوشند تا همه با هم برابر باشیم، حتی عا، جناب جاویدان، رهبر دوست‌داشتنی هم روپوش خاکستری می‌پوشد.

او الان روی نمایش‌گر موقت است. او خیلی جدی است. موهای سفیدش خیلی بدش است. چشمان او واقعاً مشتاق است، خشمگین و نافذ. او دقیقاً آن کسی نیست که شما بخواهید با او وارد یک کوچه‌ی تاریک شوید.

بعد از مراسم سوگند، خیلی هماهنگ با میزهایمان نشستیم، مثل هر روز. زمان گوش دادن به سخنرانی وابستگی روزانه‌ی رهبر دوست‌داشتنی بود. ترسناک.

رهبر دوست‌داشتنی گفت: دوستان زمینی من، انطباق را را آزاد می‌کند. آزاد برای پیروی کردن. چون که همه‌ی ما می‌دانیم که تفاوت خطرناک است. تفاوت شیطانی است. تفاوت داشتن یک بیماری است. بله، یک بیماری دردناک



برای راه و روش زندگی ما، این بیماری، برابری ای که برای به دست آوردن آن به سختی روزه کردیم را نابود می‌کند. و چه چیزی باعث این بیماری مخوف می‌شود؟ شیطان‌های علایق شخصی. جرقه‌های نابکار تحیل بهی رنده و ناپاک خلاقیت. دوستان من، وقتی به ماه سفر می‌کنید، بعدش چه اتفاقی می‌افتد؟ در یک توپ آتشین مرگبار مناجات برشته خواهید شد. علایق شخصی یک بیماری است. تخمین بزنید چقدر جور جنون است. خلاقیت دیوانگی است. ابتکار، راه و روش زندگی ما را تهدید می‌کند...

او ادامه می‌داد و ادامه می‌داد. فلان... بهمان... فلانی... بهمانی... طبیعتاً ذهن من منحرف می‌شود، و من از پنجره به بیرون و به آن ابرهای خاکستری در آسمان خاکستری نگاه می‌کردم و شروع می‌کردم به فکر کردن به گذشته، وقتی یک

بچه‌ی کوچولو بودم، یادم می‌آید که پدرم با من دنبال‌بازی می‌کرد و مادرم قبل از اینکه مرا به رختخواب ببرد و قبل از خواب ببوسد، برایم لالایی می‌خواند.

رهبر دوست‌داشتنی فریاد زد: هی تو که آن‌جایی! تو که به بیرون از پنجره خیره شده‌ای!

پهر از جا پریدم. سرم را از پنجره به سمت نمایشگر حقیقت چرخاندم، و توجه کاملم را به رهبر دوست‌داشتنی دادم.

رهبر دست‌داشتنی در حالی که انگشتش را دقیقاً به سمت من برد، پرسید: تو که خیالبافی نمی‌کردی، می‌کردی؟
من من کردم! «ام... مر...»

-بله، تو! نوربرت راید! شخص شماره‌ی ۴۱۰۷-۱.
-نه، عالیجناب. من هیچ‌چیز خیال "خیالبافی" را هم نمی‌کنم.

او گفت: خوبه، چونکه خیالبافی یکی از سه نشانه‌ی خطرناک تخیل است. و ما همه می‌دانیم که تخیل... چی؟
همه در کلاس از جمله من فریاد زدند: همین است!
رهبر دوست‌داشتنی لبخند بزرگی زد، که یه خنده‌ی ترسناک بود.

او گفت: برای آزاد بودن، ما باید همگی پیروی کنیم. ما باید منحصربه‌فرد بودنمان را برای خوبی بزرگتری دور بریزیم. به خاطر داشته باشید که رهبر دوست‌داشتنی همه چیز را می‌بیند، همه چیز را می‌داند و همه را دوست دارد.